بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم كل وليك ا لحجه بن الحسن صلواتك عليه و علي آبائه في هذه الساعه و في كل ساعه وليا و حافظا و قائدا و ناصرا و دليلا و عينا حتي تسكنه عرضك توعا و تمتعه فيها طويلا

انشاءالله از ياران ياوران و بلكه از سرداران حضرت باشيم.

بسم الله الرحمن الرحيم

در خدمت قرآن هستيم و به آية شريفه اياك نعبد و اياك نستعين رسيديم قبل از اينكه آيه شريفه را شروع كنيم يك چند خطي از تتمه بحث قبل مانده بود صفحه 24 كه عنوان بحث الفلسفي براي ايشان منعقد كردند و بناشان بر اين بود كه در تفسير اول بيان مطلب را طبق خود قرآن بفرمايند و بعد اگر بحثي بر او متفرع است بحث تاريخي فلسفي اعتقادي كلامي هر بحثي را كه متفرع است پس از آن مي فرمايند تا اين كه تطبيق نشود كه بخواهيم قرآن را بر آن تطبيق كنيم بلكه بحث قرآن براي ما ملقح شده باشد و پس از آن كه بحث قرآن منقح شد آن موقع ببنيم چو فروعات و نتايجي بر اين بحث متفرع است نتايج را از اين لذا ايشان بحثها را معمولا هميشه با خود عهد را دارد كه اول آيه را تفسيرش را انجام مي دهد پس از آن نتايجي را كه بر آن آيه است تحت عنوان بحثهاي مختلف مطرح مي كند از جمله بحث فلسفي كه در اينجا منعقد كرده اند اين است فرمودند كه در بحث فلسفي همانطوري كه ما در آيه شريفه الحمدلله رب العالمين آنجا طبق آيه ثابت كرديم كه حمد هر حامدي و مدح هر مادحي به حق تعالي بر مي گردد چون خلق مساوي با حسن بود اگر يادتان باشد فرمودند كه الذين احسن كل شيء خلقه ثم هدا كه خلق مساوي با حسن بود و هر جا پاي خلق در كار بود پاي حسن در كار بود و بالعكس كه هر جا پاي حسن در كار بود خلق اطلاق مي شود رد آنجا كه اين دو را لازم و ملزوم گرفتند پس هر جا اطلاق خلق شود حسن است و هر حسني مدح به حسن برمي خورد مدح در قبال حسن است پس آنچه كه حسن است مورد مدح و مورد حمد است از آن طرف هم خلق مساوي است با حسن است پس در حقيقتا حمد تعلق گرفته به خلق پس الحمدلله رب العالمين هر جا پاي خلق در كار است كه پاي حسن مي شود حمد آنجا جا دارد پس اگر ما حمد را بصورت مطلق مي كنيم دائر مدار حمد دائر مدار خلق است هر جا پاي خلق باشد پاي حسن است پاي مدح است و آنجا دائر مدار حمد است ايشان در اينجا حالا با بحث فلسفي مي خواهد اين بحث را مطرح كنند مي فرمايند كه استقلال معلول و هر شأني از شئون معلول با علت است اينكه معلوم است چون معلول از خودش چيزي ندارد هر چه دارد اين بنا بر بحث فلسفي مشهور است، كه معلول شأن علت است معلول مستقل نيست و ربط به علت است مشهور كه مي گوييم بنابر حكمت متعاليه نه حكمت مشا بلكه بنا بر حكمت متعاليه مي فرمايند كه معلول شأن از شئون علت است پس هر چه براي معلول از كمالات و وجود است ضل وجود علت است سايه وجود علت است سايه از هم باب اينكه از خودش استقلالي ندارد به ضل برمي گردد حركت ضل است كه حركت سايه را در پي دارد سايه ديگر تعبير خيلي سنگيني است در رابطه با علت و معلول كه نشان دهد كه هيچ حيثيتي براي معلول از خودش نيست صرف سايه است معلول نسبت به علت بعد مي فرمايند هر حسن و جمالي كه در وجود باشد بايد وجود يعني مخلوقات ماسو الله هر حسن و كمال كه در وجود باشد يعني در عالم وجود و خلق باشد قطعا بالاترينش براي بالاتر از آن براي بالاتر از آن كمال براي علتش است و چون خداي تبارك و تعالي علت العلل است بنابر بحث فلسفي پس همه كمالاتي كه در عالم وجود است به نحو اتم و اعلي براي خداي تبارك و تعالي موجود است هر چيزي هر حمدي كه از هر حامدي محقق مي شود به لحاظ يك وجودي است كه دارد در عالم واقع مي شود، و كمال وجودي كه ديده شده وقتي كه اين كمال وجود ديده مي شود اين كمال وجود به نحو اتم در علتش است پس اين حمد حقيقتا براي اين سايه واقع شده بلحاظ آن ؟/ ضلش كه صاحب سايه است و علت العلل است پس هر علتي نسبت به معلولش صاحب سايه است و معلول سايه است اگر علت العلل را در نظر گرفتيم همه آن علتها نسبت به علت العلل مي شوند سايه پس هر حمدي كه براي هر علت ديگري هر كمال در وجود واقع شود حقيقتا اتمش براي علت العلل واقع شده كه خداست اين يك بحث فلسفي است يعني غير از آن بحث قرآني كه كرديم، چيز زيادي بر آن بحث تفسيري ندارد فقط تطبيقش مي كنيم يك زماني از جهت معنا چيزي جا نيفتاده باشد البراهين العقليه ناهذه؟؟؟ علي ان الاستقلال من المعلوم و كل شأن شئون المعلول ان ما هو بالعله همه اش از علت است و ان كل ما له من كمال هر كمالي كه براي معلول باشد فهو من اضلال وجود علت سايه وجود علت است فلو كان للحسن والجمال حقيقت في الوجود اگر حسن و جمال بخواهد حقيقت داشته باشد و كماله و استقلاله للواجب تعالي اين ادعاي من است ادعايمان اين است چگونه ثابت كنيم لانه دليل است لانه علت التي چون او علتي است كه واجب الوجود علتي است كه ينتهي اليه جميع علل همه علل به او منتهي مي شوند در فلسلفه والثنا والحمد هو چون بحث دائما قيد فلسفه را مي آورم تا دوستان توجه داشته باشند كه با اين قيد فلسفه داريم تأكيد مي كنيم سلسله علل را در نظر مي گيريم ايشان مي فرمايند بحث فلسفي تا اين سلسله در كار باشد بحث فلسفي است وگرنه در نظام عرفاني بحث علت و معلول مطرح نمي شود بحث فلسفي لذا دائر مدار بحث علت و معلول است اگر در نظام عرفاني مي گويند كه علت و معلول نيست نه علت و معلول را نفي مي كنند بحث فوق علت و معلول است نه علت و معلول منفي باشند اين را هم در نظر بگيريد در عرفان علت و معلول منفي نيست بحث فوق علت و معلول مي شود چون در آنجا يك حقيقت واحده و شئونش است و بين يك حقيقت واحده و شئوشن عليت در كار نيست نه اينكه بحث علت و معلول را اينها ابطال مي كنند نه بحث فوق او مي شود لذا مي خواهيم بگوييم اين توجه را داشته باشيد كه از بحث سوء استفاده نشود اينجا بحث بحث فلسفي است لذا دائر مدار علت است پس كمالش براي علتش است كه علت العلل است ينتهي اليه جميع العلل والثنا والحمد هو ثنا و حمد اظهار موجود م؟؟‌بوجود كمال موجود الآخر يك موجودي دارد كمال موجود ديگر را اظهار مي كند من وقتي كه كمال شجاعت را در شما مي بينم با اظهار حمدم نسبت به شجاعت شما كه دارم شجاعت شما را وصف مي كنم اظهار اين شجاعت را با كلامم اظهار ميكنم وقتي كه اينگونه است و هو به كجا برگردد كمال موجود آخر و هو لام و حال اين كمال لامحال و هو واجب و هو لامحال علته خداي تبارك كه واجب بود لا محال علت اين موجود آخر و كمال موجود آخر است اگر خدا علت اين است پس براي او به طريق اولويت است

سؤال

حالا آن را در اياك نعبد و اياك نستعين است عرض مي كنم آراء يا را ه دارد يا ندارد.

سؤال

همين را مي گويم مي خواهم ببينيم آيا راه دارد كه كسي نگاهش را به كمال موجود بيندازد و به علت آن كاري نداشته باشد

سؤال

دارم همين را عرض مي كنم كه آيا مي شو اين حقيقتا اين موجود چون عين ربط است آيا واقعا با اينكه ا ين حمد كرده اين موجود را و نفي كرده حتي غير اين موجود را ديگر بالاتر از اين كه نفي كرده غير اين موجود آيا حمدش بر اين موجود واقع شده چون اين عين ربط است اين كوتاهي نظر اين دليل نمي شود كه حمد اين بر اين واقع شده چون اين داره آن كمال موجود را وصف مي كند و حمد مي كند و نگاهش همين است اين همين است غير از اين نيست اما آيا اين اين حمد را منحصر مي كند به اين نه، لذا حمد هر حامدي را در تفسير سوره حمد عرض كرديم قسمت الحمدلله كه حمد هر حامدي حتي اگر كافر باشد اين منتهي كمال براي كافر نيست، اين عالم وجود است كه دارد انسان را دائما به سمت خدا هدايت مي كند هيچ چيزي براي خود ندارد همه آيه اند اين بياني كه حمد را در اينجا بيان مي كند يعني عالم انسان را به سمت توحيد سوق ميدهد دائما اما اگر كسي از اين برداشت توحيد نكرد اين از آيه غافل است معرض است وگرنه اين سرجاي خود است حتي حمدي كه مي كند به لحاظ كمال است كمال هم قطعا اصل و استقلالش در علت العلل است مربوط به اين نيست و در اين نيست مثل اين است كه مثلا من يك كمالي را از شما عاريه گرفته باشم كتاب و مقاله شما در دست من باشد يك كسي بگويد به به چه مقاله خوبي نوشتي آيا اين كه مي گويد كه چه مقاله خوبي نوشتي اين مقاله را به خوبي وصف مي كند و اشتباه گرفته و فكر كرده من اين را نوشتم اين به من برمي گردد يا به شما حقيقتا چون نازله وجودي شماست هر چند دارد اين را به من برمي گرداند اين كذب در عالم است واقع و حقيقتش همان است كه به شما برميگردد.

سوال؟؟؟

نه با فلسفه است كه علت العلل است يعني علت است و اين معلول است و عين ربط است ما داريم با عنوان عليت عين ربط است آن در نظام توحيدي عليت در كار است اينجا عينيت ربط است نه در اين كمالش حتي وابسته باشد در ذاتش وابسته است و در تمام صفات ذاتش و افعالش وابسته است و عين ربط است واقعا عينيت ربط خيلي بحث سنگيني است يعني ما در بحث همانطوري كه در نظام آن نيات مان بخواهيم به سمت خداي تبارك و تعالي خالص كنيم خيلي سخت است در نظام معرفتي حصولي هم عبور از علتهاي مباين به علتهايي كه استقلال معلول استقلالي ندارد و تحت استقلال علت اين استقلال پيدا مي كند به تبع او و بعد همه نسبت به او خيلي ادراكش بحث سنگيني است فهم اوليه و عادي آن ساده است اما اينكه انسان تصور كند بدون اينكه هيچ شيء‌را شيء نمي بيند چون ذاتش را عين ربط مي بيند در اين نگاه خيلي سخت مي شود يعني در همين بحث مفهومي بخواهيم مفهوم را بفهميم حالا چه برسد به نظام توحيدي عرفاني يا بحث قرآني توحيد قرآني توحيد روايي كه آنها بحثهاي خيلي سنگيني مي شود حالا انشاء الله يواش يواش حركت مي كنيم مي رويم آنها را به ما ميدهند تقاضايش را پيدا مي كنيم به ما فقدانها را انشاء الله را وجدان مي كنند

بعد وارد اياك نعبد و اياك نستعين شويم كه بحث بسيار شريفي است

سؤال؟؟؟

بخاطر اينكه الان اين يك مقدماتي را مي خواست كه در اين مقدمات كه شما قبول بكنيد اين قبول ا ين مقدمات واسطه مي شود در قبول اين نتيجه اما آن بحث قرآني ايشان ادعايش اين است كه قرآن بدون اينكه بخواهد به مقدمات ديگري احتياج پيدا كنيم مگر به بديهيات اوليه كه بحث اولش كرديم فقط به بديهيات اوليه لذا شما الان اگر بخواهيداين بحث را باز كنيد به خيلي از مباحث فلسفي احتياج پيدا مي كنيد بايد تشكيك وجود را قبول كرده باشيد بايد عليت را اصالت وجود را قبول كرده باشيد بايد همه را در طول هم قبول كرده باشيد تا همچين بحثي متفرع شود و نتيجه گرفته شود اما در بحث قرآني مي گويد بدون اين كه اين مقدمات را بخواهيم به آن توجه كنيم هر چند در جاي خود صحيح باشد نمي گوييم آنها باطل است مي گويم اين مقدمات ديگري قرآن گوياي خودش است آيات قرآن خودشان كسي كه اعتقاد به قران پيدا مي كند قرآن براي خودش بيان دارد لذا مي توانيم با آيه ديگري هم اين آيه را تفسير كنيم الحمدلله را ايشان با همين بيان تفسير كردند

سؤال

چرا عرض كرديم ديگر با نگاه قرآني يكطور مي رسيم با نگاه فلسفي از راه ديگري مي رسيم آنجا هم الحمد را از لغت و از بيان قرآن استفاده كرد كه حمد برمي گردد به يك فعل جميل اختياري اگر يادتان باشد طبق لغت بعد آمدند فرمودند وقتي الف لام مي آيد چه استغراق باشد چه كل فرد باشد همه اينها را طبق لغت همان لغات عادي يعني كسي فلسفه هم نخوانده باشد همين نتيجه را مي رسد كسي هم فلسفه را خوانده باشد پس از آن به اين مي رسد لذا مؤدا و نتيجه اش يكي است حتي اگر راه دو تا باشد نتيجه يكي مي شود لذا دائر مدار اين نيست كه كسي اگر مي خواهد قرآ» را بفهمد بايد فلسفه را خوانده باشد اما اگر فلسفه را خوانده باشد قطعا تطبيقات مسئله خيلي عميقتر و دقيقتر در بعضي جاها مي شود و مي تواند فروعات ديگري را بدست بياورد

سؤال

نداريم اينجا يعني ما معتقد هستيم بر اينكه اگر مقدمات فلسفي درست چيده شود مؤدايش همان است كه اگر يك جايي مؤدايش دو تا باشد نشان داده مي شود كه يا ما در چينش آيات قراني كه با همديگر چيديم يك جايي خلد ايجاد شده و نتوانستيم همه را با هم بچينيم و نتيجه بگيريم يا در مقدمات فلسفي كه چيديم يك جايي اشكال دارد چون آن بر بديهيات مبتني است آن هم بر بديهيات مبتني است چينش كار است كه لذا مؤداي همه علوم اگر مبتني بر بديهيات شود هر علمي چينشش اگر صحيح باشد مؤداي قرآن را شامل مي شود و با همان تطبيق پيدا مي كند به شرطي كه چينشش درست باشد و بر بديهيات مبتني باشد اين ادعاي اوليه است چون قرآن هم نگاهش بر فطرت و بديهيات است بنابر

سؤال

اگر در مقام تعارض پيش آمد آني كه مؤداي قرآن است با چينش صحيحش آنجا متبع است مگر اينكه خلاف عقل صريح باشد كه خلاف عقل صريح بديهي بين، آنجا بحث در اين است كه معلوم مي شود كه چينش را برايش اشكال آورده ايم، بعد مي فرمايند كه قوله تعالي اياك نعبد و اياك نستعين، خيلي بحث عالي است ايشان به صورت آموزشي من عرض مي كنم آن جلسه هم عرض كردم بصورت آموزشي بحث چينشي را كه ايشان در رابطه با بحث عالمين بود اگر يادتان باشد آنجا مالك يوم الدين بود و عالمين بود ايشان مطرح كردند كه بحث رب العالمين بود اين بحث آموزشي بودنش خيلي مهم است چون ما گاهي در نگاه عرفاني و فلسفي آن نتيجه را خوب مي توانيم القا كنيم مي توانيم خوب به نتيجه برسيم اما چينش آموزشي نمي توانيم داشته باشيم كه يك كسي را دستش را بگيريم حركتش بدهيم با اين حركت برسانيم به نتيجه مي توانيم نتيجه را ابراز كنيم اما نمي توانيم با حركتمان برسانيم لذا ايشان يكي از خصوصياتش اين است كه دائما سعي مي كند آن كسي را كه راه افتاده در نظام عقلي و سلوكي عقلي دارد حركت مي كند دستش را بگيرد حركت بدهد برساند به نتيجه لذا مي بينيد از كجا شروع مي كند از ساده ترين از بديهي ترين از اولي ترين شروع ميكند و حركت مي دهد زود نمي رود به نتيجه البته ا و بحث هم سرجاي خودش عظيم است بعضي ها آنقدر منقمر در وحدتند ديگر آن نگاه را زائد مي بينند لذا اصلا براي كسي گاهي نوشته اند كه در آن موطن است اشكالي هم ندارد آن هم به او نقض نمي كنيم اما مي خواهيم عرض كنيم اين چينشي كه الميزان در بيان مطالب سنگين معرفتي پيش گرفته از حركت از ابتدا به انتهاست لذا حواستان باشد يك زماني نگاه مي كنيد ابتدا و شروعش ساده است گول نخوريم بگوييم چرا از اينجا شروع كرده اين دارد دائما ما را تمرين مي دهد كه با اين تمرين عادت كنيم بر يك ملكه اي كه آن ملكه حركت از ساده به پيچيده است از تحليل به تركيب است دائما اين ملكه شود و اگر اين ملكه شود در وجود انسان ذهن انسان شكل مي گيرد چارچوب پيدا مي كند هر جا يك مشكلي بوجود بيايد خودش با خودش تحليل مي كند ؟؟؟‌ ديگر احتياج ندارد برايش آن را هم تحليل كنند من عمدا گاهي فرمايشات امام را برايتان مي آورم كه در آن نهايت حرف را بيان مي كند اما ديگر به مقدمات اينطوري گاهي خيلي نمي آيد چرا آن دارد در آن اوج صحبت مي كند و براي كساني كه در اوج مطلب را مي خواهند آن در جاي خودش كمال است اين هم در جاي خودش كه آموزشي است كمال است حواسمان باشد كه اينها را قياسي نكنيم مطلب را وقتي كه نمي دانيم اين براي چه از اينجا شروع مي كند آن براي چه از آنجا شروع مي كند اين قياس باعث تنقيس يكي يا ديگري نشود بگوييم آن روش را به كار نبرده اين نتيجه را در آن حد عالي بيان نكرده اين گونه نيست لذا در اينجا ايشان مي فرمايند كه ببنيد چقدر دراياك نعبد و اياك نستعين كار را ساده مي كند اگر وقت شد بعد من براي امام را مي خوانم ببينيد در اوج چه بيان زيبايي دارند ايشان مي فرمايند كه اياك نعبد و اياك نستعين العبد هو المملوك من الانسان او من كل ذي شعور بتجريد المعنا، بتجريد المعنا يعني آن بحثي كه در مقدمه عرض كرديم كه الفاظ وضع شدند براي معاني عامه يا ارواح معاني به تجريد المعنا چون عبد فقط براي انسان اطلاق مي شود اما عبد را وقتي بخواستيم به همه موجودات سرايت بدهيم بايد اين معنايش را از آن حالت قيدي كه براي انسان داشت خارج كنيم معني عام در نظر بگيريم يا به فرمايش امام كمال مسئله را در نظر بگيريم تا صدق بكند بر موجودات ديگر لذا بلافاصله استدلال مي كنند ان كل من يعني استدلال قرآني ان كل من في السموات في الارض الا آ؟؟؟ رحمان عبدا پس درمرتبه اول سرايت داديم هم عبوديت را به كل نظام هستي و اين سرايت دادن با يك ايه به كل نظام هستي در فلسفه اگر مي خواستيم اين را سرايت بدهيم خيلي معونه مي خواست ولي ببين كسي كه قرآن را قبول دارد تا به او بگويي ان كل من في السموات في الارض البته اگر كسي بگويد كه ان كل من ذي شعور را شامل مي شود عيبي ندارد عيبي ندارد اما ما معتقد هستيم كه همه عالم طبق آن آيه شريفه مي فرمايد و ان من شيء‌ الا يسبح بحمده همه عالم ذي شعورند ان من شيء الا يسبح بحمده ولكن لا تفقحون همه ذي شعورند پس اينجا كه مي فرمايد ان كل من في السموات في الارض ان من آت؟؟‌الرحمان عبدا يعني همه عالم عبد الهي هستند قطعا اين عبد عبد تشريعي نيست قطعا اين عبد عبدي كه در نظام انساني ما به آن اطلاق مي كنيم قطعا نيست، فوق آن است يعني عبد تكويني را شامل مي شود كه همه عالم باشد اين جاي خود بحث دارد كما يعطيه قوله تعالي ان كل من في السموات والارض ان من آت؟؟ الرحمان عبدا من عباد مأخوذه منه عبادت از مأخوذ از عبد است و ربما تفرقه اشتقاقاتها اول معان المستعمله هي فيها اطلاقات مختلفي و استعمالات مختلفي كه دارد لاختلاف موارد و ما ذكره الجوهري في السها چون معمولا علامه در اصطلاحات لغت ترجمه اش بيان لغت را از مفردات مي آورد راغب از آنجا نقل مي كند به لغت مفردات خيلي اعتنا دارد در الميزان شايد يك از مشخصات ايشان است كه به مفردات بخصوص خيلي اعتنا مي كند كم پيش مي آيد به لغت ديگري استناد كند از جمله اينجا به سها؟؟‌ جوهري استناد كرده كه ان اصل العبوديه الخضوع فهو من باب الاخص بلازم المعنا والا فالخضوع متعد بالام چرا مي گويد كه خضوع از لوازم معناست چون خضوع متعدي به لام است اين يك قاعده است يعني اگر چيزي مي خواهد معناي ديگري بدهد تعدي اش هم متعدي شدنش هم با آن كلمه اي است كه آن معنا دارد تعدي دارد اينجا چون خضوع با لام متعدي مي شود در حاليكه عبادت متعدي به نفس است پس معلوم مي شود كه معنايش معناي خضوع نيست پس خضوع لازم معنايش والعبادت متعدي بنفسها و بالجمله فكان العباده يواش يواش جلو مي رود اول ثابت كرد كه عبودي تكويني داريم و بالجمله فكأن العباده حالا دارد بيان عبادت مي كند كه كأن عبادت هي نصب العبد نفسه في مقام المملوكيه لربه نفسش را در مقام مملوكيت مملوكيت را ايشان در بحث رب العالمين در رب بيان كرد مملوكيت يعني همه مالكيت حقيقيه مربوط به اوست و اين ملك حقيقي خداست يعني مالكيت را آنجا معنا كرديم كه مالكيت مالكيت حقيقيه است در مالكيت حقيقيه هيچ مانع و حاجبي در كار نيست حالا ببينيد از اين مالكيت حقيقيه چه نتايج زيبايي مي گيرد اگر ما سوره حمد را تفسيرش را واقعا با اين نگاهي كه علامه در بسم الله و بعد حمد و بعد مالك اليوم الدين رحمان الرحيم و بعد اينجا به عنوان اياك نعبد و اياك نستعين و بعد از اين اگر اين را فقط كافي است كه در نمازمان استحضار به اين معنا داشته باشيم واقعا اگر كسي در همين حد توجه به نماز كند از نماز او را از عالم ماده قطعا خارج خواهد كرد منتها همين علوم حصوليه را تكرار و توجه دائم داشته باشد يعني اگر واقعا احساس مي كنيم عمري داريم نماز مي خوانيم چكار كنيم حضور قلب برايمان ايجاد شود يكي از راههاي حضور قلب اين است كه اين معاني را به اين نحو ادق و اتم تصورش را اقلا انسان داشته باشد و با اين تصور كم كم اين ذكر هم كثرت تصور كثرت تصوري است كه كم كم به حالت حضور منتهي مي شود اين را ببينيد كجا شروع مي كند ايشان مي فرمايد هي نفس العبد نفسه في مقام المملوكيه لربه و لذلك كانت العباده نفسه في مقام المملوكه لربه لذلك اگر اينطوري است كه خودش را مملوك مي بيند كانت العباده منافيه للاستكبار هميشه عبادت در جانب مقابل استكبار مي شود چون استكبار يعني عنانيت يعني كه مالكيت يعني من يعني مالكيت وليكن عبادت يعني مملوكيت اگر عبادت يعني مملوكيت و استكبار يعني مالكيت پس هميشه عبادت در قبال استكبار است لذا عبادت هيچ وقت با استكبار و عنانيت جمع نمي شود لذا تا شيطان عنانيت بخرج داد آنجا خدا خطاب كرد استكبرت ام كنت من العالين خودت را به تكبر لذا در روايت مي فرمايد كه الكبرياء ازاري او ديگر بر كسي كبريايي نيامده كبريا ازار من است كبريا يعني مالكيت حقيقيه است بقيه مملوكند در عالم دقت كنيد همين يك نگاه چقدر انسان را مي تواند در درگاه الهي حتي اين مالكيت نسبت به عمل يعني من دارم نماز مي خوانم آيا من مالك اين عمل هستم العبد و ما يملك بملك لمولا قبل از اينكه اين ملك تو باشد ملك اوست چون از وجود تو به تو اولي تر است او بلكه وجود تو عين ربط به اوست تو نيستي بدون او نيستي كه يعني الان هم نيستي

ما عدمهاييم هستي ها نما

او وجود مطلق و هستي ما

بعد مي فرمايد كه

سؤآل؟؟

ام كنت من العالين عالين را معنا كردند عالين كساني بودند كه مي خواستيم وارد نشويم گفتيم و گذر كرديم شما مچ ما را گرفتيد ام كنت من العالين عالين در روايت آمده كه ملائك مهيمين هستند در بعضي از روايات كه آنها در موطن فناي مطلقند لذا مخاطب به سجده نبودند چون مقام فناي مطلق هستند استكبرت من كنت من العالين عالين موجوداتي هستند كه در حالت فناي مطلقند پس خطاب به سجده نشدند چون پس از سجده بود كه گفت تو سجده نكردي استكبار نكردي يعني امر مرا شنيدي ولي براي خودت عنانيتي قائل شدي و سجده نكردي يا اينكه از عالين خود را دانستي كه عالين مخاطب به سجده نبودند

سؤال

عرض كردم نفهميدند نه در مرتبه فنا هستند و درمرتبه فنا مخاطب نيستند مخاطب به خطابي نيستند در حالت فنا عنانيتي ندارد و خطابي بر آن محقق نمي شود در آنجا چيزي ندارد كه بخواهد مخاطب باشد مخاطب بايد حداقل همين قدري بفهمد كه مخاطب است در آن حالت لذا ام كنت من العالين بعضي از روايا اين معنا كردند كه حالا انشاءالله جاي خودشان مي ‌آيد من حرص دارم اين مطلب را تمام كنم اگر نصفه كاره بماند حيف است يعني بحث حيف مي شود بايد تمام شود تا آن كلام و بياني كه در اياك نعبد و اياك نستعين منعقد شود انشاءالله از اين به بعد اين بركت توجهمان در اياك نعبد و اياك نستعين در نمازهايمان براي علامه براي ايشان هم انشاءالله باشد و بيان ما و آن توجهمان خلاصه توجهي شود كه ايشان داشته انشاءالله و از اين سنخ شود و مي فرمايد چرا با استكبار سازگار ندارد چون استكبار با مالكيت مملوكيت سازگار نيست و غير منافيه اما عبادت منافي نيست با اشتراك مي شود يك عبدي مملوك دو نفر باشد مي شود يك شخصي هم ملك خودش ملك اين ببنيد و هم ملك ديگري اما نمي تواند استكبار داشته باشد و عبد باشد پس استكبار اشد از شرك است چرا چون با استكبار مالكيت قطعا جمع نمي شود اما با شركت مالكيت جمع مي شود چرا دليل مي آورد لذا مي فرمايد فمن الجايز ان يشترك از يد من الواحد في ملك رغبته او في عبادت عبد قال تعالي ان الذين يستكبرون ان عبادتي سيدخلون جهنم داخلين اگر كسي استكبار كند با رو به جهنم خواهد افتاد اما در خطاب شرك لا يشرك بعبادت ربه ابدا نهي مي كند مي گويد ا ين كار را نكن ايشان مي فرمايد همين كه خدا مي فرمايد اين كار را نكن نهي كرده يعني اينكه شركت امكانپذير است فعبد الاشراك ممكن و لذلك ؟؟ پس معلوم است امكانپذير است ولي نهي شده و نهي لا يمكن الا ان ممكن المقدور بخلاف الاستكبار ان العباده فانه لا يجامع العباده، لا يجامع المملوكيه مملوكيت و عبادت سازگار نيست استكبار اما شركت با مملوكيت مختلف سازگار است كه مالكها سازگار باشد در نگاه اولي اما دربحث دقيق قطعا شركت در آنجايي كه يك حركت واحد در كار است سازگار نيست والعبوديه انما يستقيم حالا از اينجا شروع مي كند ايشان بحث عبوديت را وارد مي شود والعبوديه انما يستقيم بين الوليد و مواليهم اول شروع مي كند آموزشي است از همين عبيد و موالي كه در عرف شناخته مي شده والعبوديه انما يستقيم بين العبيد و مواليهم فيما مملكهم موالي منهم آنجايي كه مالك از آن عبد آن چيزي را كه مالك است آنجا مالكيت نسبت به عبد محقق مي شود نه نسبت به مطلق حق لذا ان مالا يتعلق به الملك من شئون وجود العبد ككونه ابن فلان او ذا طول في قامت اينقدر است قدش فلا يتعلق به عبادت ولا عبوديه آنجا مالكيتي نيست در نتيجه عبادت و عبوديتي در آن جانب در نظام عبوديتهاي عرفيه در كار نيست لكن الله سبحانه في ملكه لعباده علي خلاف هذا النقد؟ فلا ملكه يشوبه ملك ممن سوا نه ملك خداي تبارك و تعالي ما ملك من سوي مخلوط مي شود ولا ان العبد يتبعض في نسبته اليه از دو طرف آن ملكيت قبلي را گفت امكان شركت بود اما مي گويد وقتي كه مالكيت به مالكيت حق مي رسد نه امكان اين است كه مالك دو تا شود چرا اين امكان نيست چون هر مالك ديگري هم در مالكيت معلول او است يا خير مخلوق اوست يا خير؟ اگر نگاه فلسفي بكنيم يم شود معلول او اگر نگاه قرآني كنيم مي شود مخلوق او اگر مخلوق اوست پس مالكيت او هم در طول مالكيت الهي است نه در عرض مالكيت الهي لذا نه مالكيت الهي تبعض بردار است نه مملوكيت اين تبعض بردار است كه بگويد در اين صفات خدا مالك است در ديگر صفاتش ديگر مربوط به خودش است و مالك نيست چرا چون ذات اين را خدا مالك است نه مصارف و منافع اين را در ذات ال؟؟ بودنش در ابن فلان بودنش در تمام اين خصوصيات مالكيت خدا در آنجاها راه دارد لا ان العبد يتبعض پس نه خدا در مالكتيش تبعض بردار است نه عبد از في نسبته اليه تعالي نسبتش تبعض بردار بگوييم در اين صفاتش خدا فقط مالكش است نه در باقي صفاتش فيكون شيئ منه مملوك و شيء آخر غير مملوك راه ندارد ولا تصرف من التصرفات فيه جائز و تصرف آخر غير جائز بعضي تصرفاتش مي گوييم خدا جائز بعضي تصرفات جائز نيست كما ان العبيد في ما بيننا شيء منه مملوك و هو افعالهم الاختياره و شيء غير مملوك و هو اوصافت الاضطراريه چقدر نظام آموزشي قشنگ مي آيد جلو قشنگ دستت راگرفته از ساده ترين بيان مي آيد جلو به مي رساند به عاليترين و بعضي تصرفات فيهم جائز بالاستفاده من فعلهم و بعضها غير جائز كه قتلهم من غير جرم نمي تواند اين را بدون جرم بكشند ممنوع است مزمت مي شود اگر كسي اين كار را بكند درنظام اسلامي يا نظام قوانين مواليد جرم حساب مي شود و براي خود قانون دارد فهو تعالي مالك علي اطلاق من غير شرط و لا قيد و غيره مملوك علي الاطلاق من غير شرط بلي قيد پس دو تا اطلاق است يكي اطلاق در مالكيت حق يكي اطلاق در مملوكيت عبد، دقت هر دو طرف مهم است يعني هم خدا در مالكيتش اطلاق دارد شريك ندارد هم عبد در مملوكيت تبعض ندارد اين د و تا تفاوت پيدا مي كند مملوكيت و مالكيتي كه با نظام عرفي داشت ولي اين تفاوت به ظاهر تفاوتي ساده است اما تمام اوج معارف با همين بيان بيان مي شود تمام اوج معارف كه نه او در مالكيتش تبعض بردار است نه اين در مملوكيتش ولا قيدهنا و هناك حصر من جهتك ار رب مقصور في المالك يك زماني مي گوييم خدا مالك مطلق است اگر گفتيم كه خدا مالك مطلق است يعني شريك ندارد اما ممكن است عبد آني از عبد كه مالكيت بردار است معلوم باشد بگويند آقا اين ذات عبد كه مالكيت برنمي دارد افعالش مالكيت برمي دارد هر چه از عبد مالكيت بر مي دارد مالكيتش خداست و بقيه مربوط به خودش است اما مي گويد نه هر چند در نگاه دقيق اينها مي شوند لازم و ملزوم اما درنگاه اولي عرفي اين دو دوتا هستند لذا عبد تبعض برنمي دارد در مملوكيت رب تبعض ندارد در مالكيت چون بقيه مخلوق او هستند و او هم همه وجودش مخلوق است، الرب مقصور في المالكيه والعبد مقصور في العبوديه و هذه هي التي يدل عليه قوله اياك نعبد مي گويد اياك نعبد يعني اين العبد مقصور في المملوكيه الرب مقصور في المالكيه اياك نعبد يعني اين حيث قدم المفعول و اطلقه العباده مفعول راكه آن معبود است اينجا مقدم كرد اياك تنها تو را كه انحصار قصر را برساند و اطلقه العباده نعبد عبادتش را اطلاق كند يعني دو طرف با اياك نعبد بيان كرد ثم ان الملك حيث كان متقوم الوجود بمالك حالا از اينجا ببينيد چه بيان عالي است از اينجا مي گويد حالا كه ماكليت مطلقه شد مالكيت با حضور همراه است آموزشي را ببينيد سيرش را مالكيت با محضريت همراه است امكان ندارد مالكيت به غير محضريت با اين مالكيت ثم ان الملك حيث كان يتقوم الوجود بمالك كما عرفت مما ملك قائم المتقوم الوجود بمالكش است عين ربط به مالكش است او خالق مطلق اين است فلا يكون حاجب ان مالك اگر او خالق اين است اگر اين متقوم الوجود به اوست پس حاجبي بين اين دو نيست فلا يكون حاجب ان مالك ولا يحجب عنه مالكش هم از او محجوب نيست خيلي عالي است، آني كه ديگر ان الراحل اليك قريب المسافه با صرف توجه حل شده همه چيز و رسيده نيك بنگر شايد رسيده باشي، اين نيك بنگر شايد رسيده باشي توجه به مملوكيت و عبوديت كه در درون ماست اين را مي رساند كه محضر و حضور را، يعني دنبال محضر و حضور در بيرون نگرديم محضر و حضور در عين مالكيت و مملوكيت است مالكيت مطلقه او مملوكيت مطلقه من مملوكيت عين تقوم به مالك است پس جدايي امكانپذير نيست، بعد امكانپذير نيست نه كه بيايم بعد را برطرف كنيم بعد در توجه است لذا مي فرمايد كه فلا يكون حاجب عن مالك فلا يحجب عنه فانك اذا مثال مي زند باز هم آموزشي اذا نظرت الي دار زيد وقتي كه به خانه زيد نگاه مي كني فان نظرت اليها من جهت انها دار اگر از جهت اينكه اين خانه است به آن نگاه كني امكنك ان تخلف ان زيد ممكن است به عنوان خانه وقتي نگاه مي كني از زيد غافل باشي و ان نظرت اليها بما انها ملك زيد اما اگر نگاه مي كني به اينكه اين فقط ملك زيد است قطعا ديگر اينجا ديگر لم يمكنه الغفل ان مالكها ملك زيد بودن ديگر غفلت از زيد ندارد چون ملك زيد بودن خصوصيت اين است تازه اين نظام آموزشي است ملك و مالك در آنجا اعتباري است اگر اين ملك و مالك حقيقي شد عين او مي شود از جهت ارتباط وجودي و شأنيت وجودي ظهور مطلق اوست اين چيزي غير از ظهور نيست و امكان ندارد تفكيك اگر در اينجا بين خانه و زيد مي شد تفكيك كرد در آنجا بين خالق و مخلوق مخلوق را نمي شود منفكا از خالق اصلا نگاه به آن كرد ديگر مخلوق نيست و مأدوم است وقتي مخلوق را منفك از خالق به آن نگاه كني اصلا ديگر او در كار نيست هيچ چيزي نيست چقدر نگاه را زيبا مي كند ولكنك عرفت ان ما سواه تعالي ليس له الا المملوكيه فقد و هذه حقيقت اين حقيقت اين شيء‌اين است كه فقط مملوك است فشيء عنه في الحقيقه لا يحجب عنه تعالي پس هيچ چيزي از وجود او از خداي تبارك و تعالي محجوب نيست و شيء منه في الحقيقه لا يحجب عنه تعالي و لن نظر اليه نه او محجوب است ولن نظر اليه يجامع الغفله عنه تعالي و اگر كسي هم به او نگاه مي كند نمي تواند نگاهش غافلانه باشد اگر كسي نگاهش غافلانه بود او را نديده، و لا تكون كالذين نصلي فانصاهم انفسهم اولين چيزي كه از يادشان مي رود اگر كسي خدا را فراموش كند خودش است وقتي خودش را يادش رفت با اشيا ديگر كه رابطه برقرار مي كند اين نيست كه رابطه برقرار كرده چون خودش را فراموش كرده كسي كه خدا را فراموش كرده يعني عالم محضريت است و اين محضريت غير از اين امكان ندارد لذا لا تكون كالذين نصلي فانصاهم انفسهم اگر از د رون خودش با همه اشيا رابطه برقرار مي كند پس اگر خدا را فراموش كرد خودش را فراموش كرده خودش رافراموش كرد با عالم رابطه ندارد و همه رابطه ها مي شود كذب، سراب، غرور حيات دنيا متاع قليل كه يكدفعه چشم كه باز مي كند مي بيند مبدأ همه اينها فراموش كردن خودش بوده كه فراموش كردن خودش مبدأش فراموش كردن خدا بوده چقدر عالي است مطلب چقدر قرآن زيباست چقدر عالي است يعني انصافا با اين نگاه عالي كه راه را آنقدر تسريع مي كند ماها چقدر غافليم حجت چقدر تمام است و ما چقدر غافليم و له تعالي ان حضور المطلق قال سبحانه اولم يكف بربك انه علي كل شيء‌ شهيد علي انهم في مريه من لقاء ربهم علي انه بكل شيء محيط ديگر حالا مي بينيد اينها خوب خودش را نشان مي دهد فاذا كان كذلك فحق عبادته تعالي ان يكون ان حضور من الجانبين حضور دو جانبه يعني محضريت اين در ادرارك محضريت حق راكه حق حاضر است ادراك اينكه اين حاضر است در يعني اگر من نگه به او مي كنم او را در محضر حق مي بينيم اگر حق را ببينم در اين تجلي متجلي مي بينم اگر خودش ببيند اگر من نگاه به او كنم نه غفلت به نگاه او يعني آيه بودنش يعني همين هم اين آيه است هم خداي تبارك و تعالي با من در تمام دار وجود تجلي كرده هيچ جا غفلت امكانپذير نيست اما من جانب رب عزوجل و ان يعبد عبادت معبود الحاضر عبادت حق عبادت معبود حاضر مي شود و هو الموجد للالتفات به مالك يوم الدين الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين به صورت اسم ظاهر بود اسم ظاهر در حكم ضمير غائب است، اما يك دفعه مي شود اياك نعبد مخاطب مي شود يعني وقتي كه رسيد به اين رتبه در مرتبه خطاب است مالكيت و مملوكيتي كه در رتبه قبل او را رساند به اينجا كه به فرمايش امام خيلي زيباست امام شروع كرد اين سير را از بسم الله تا رسيد به مالك يوم الدين مالك يوم الدين تمام كثرات را منمهي كرد و اين را آماده كرده براي محضريت و وقتي كه وارد محضريت شد اياك نعبد و اياك نستعين بايد به اين صورت اطلاق مي شد كه خطاب است ديگر هيچ كثرت حاجبي در كار نيست لذا اينجا ايشان هم مي فرمايد وقتي كه اين حالت مالكيت آماده شد و حضور تام را رساند اين ديگر فان يعبد عبادت المعبود الحاضر و هو الموجب للالتفات المأخوذ في قوله تعالي اياك نعبد ان الغيبه ان الحضور و اما من جانب العبد فان يكون عبادته عبادت عبد الحاضر من غير ان ؟؟‌في عبادته فيكون عبادته صورت فقد من غير معنا و جسد من غير روح او يتبعض و يشتقل بربه و بغير ان ما ظاهر و باطن كالوسني للعبادت لله و اسنا مع او باطن و قد مثل كسي كه ظاهر را براي خدا دارد عبادت مي كند اما در آن ريا دارد كمن يشتغل في عبادته بغيره تعالي بنحو الغايت والاغراض براي او مي كند در حقيقت اما در ظاهرش اين است كه براي خدا كان يعبد الله فهمه في غيره او يعبد الله طمعا في جنت او خوف من نار اين ديگر ابتلا خيلي از ما مي شود فان ذلك كله من الشرك في العباد منتها بعضي از اينها شرك مغفور است الذي ورد ان هن فعبد الله مخلص له الدين علي لله الدين الخالص والذي نتخذوا من دونه اوليا ما نعبده الا ليغربون الي الله زلفا ان الله يحكم بينهم في ما هم فيه يختلفون حيف كه نشد كه به اين تتمه اش كه به اياك نستعين مي رسد كه تازه اينجا داد سخن را ايشان مي دهد و آنجا انسان را بيچاره مي كند نشد كه در خدمت دوستان باشيم انشاء الله در جلسه بعد

والسلام عليكم و رحمه الله و بركاته